

سلسله دروس استاد آیت الله سید جعفر سیدان دامت برکاته

در شرح کتاب شریف توحید صدوق

جلسه چهارم: پنجشنبه مورخه ۱۳۹۰/۱۲/۲۵

مکان: مدرسه علوم دینی حضرت ولی عصر عج

تهیه و تنظیم: قدرت الله رضانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

والحمد لله رب العالمين و خير الصلاة و السلام على خير خلقه، حبيب إله العالم ابى القاسم محمد ﷺ

و على آله آل الله و اللّٰعن الدائم على اعدائهم اعداء الله من الآن الى يوم لقاء الله.

«قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ * اللَّهُ الصَّمَدُ * لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ * وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ».

من کلام لاميرالمؤمنين (ع):

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا يَمُوتُ وَلَا تَنْقُضِي عَجَائِبُهُ لِأَنَّهُ كُلُّ يَوْمٍ فِي شَأْنٍ مِنْ إِحْدَاثِ بَدِيعٍ لَمْ يَكُنِ
الَّذِي لَمْ يُولَدْ فَيَكُونُ فِي الْعِزِّ مُشَارِكًا وَلَمْ يَلِدْ فَيَكُونِ مَوْرُوثًا هَالِكًا وَلَمْ يَقَعْ عَلَيْهِ الْأَوْهَامُ
فَتَقْدَرُهُ شَبَحًا مَائِلًا وَلَمْ تُدْرِكْهُ الْأَبْصَارُ فَيَكُونُ بَعْدَ انْتِقَالِهَا حَائِلًا... .

حدیث شریفی که مورد بحث است، حدیث اول از باب دوم (باب التوحید و نفی التشبیہ) از کتاب شریف
توحید صدوق می باشد.

از اصول توحیدی که تا کنون بیان شده، سه اصل ذیل است:

اصل «حی لا یموت»، اصل «کلُّ یوم فی شأن» و اصل «لَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَلِدْ».

در اصل سوم، نفی تطوّر و تشاّن است که در عرفان مصطلح مطرح می باشد. و نیز نفی سخیّت است که
در فلسفه مطرح می شود.

اما ادامه حدیث شریف:

وَلَمْ يَقَعْ عَلَيْهِ الْأَوْهَامُ فَتَقْدَرُهُ شَبَحًا مَائِلًا، وَلَمْ تُدْرِكْهُ الْأَبْصَارُ فَيَكُونُ بَعْدَ انْتِقَالِهَا حَائِلًا؛

این عبارت نیز حاوی اصلی دیگری از اصول توحیدی است، و آن اصل «غیب مطلق بودن حضرت حق»

است. خدای تعالی غیب مطلق است از تمام حواس ظاهری و از همه مدرکات باطنی، یعنی از همه وسائل درک

ظاهر و باطن غایب است. دیدنی نیست، شنیدنی نیست، چشیدنی نیست، بویدنی نیست، لمس شدنی نیست،

تصوّر شدنی نیست، توهم شدنی نیست، تعقل شدنی نیست، غیب مطلق است.

از این روست که فرمود:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * اَلَمْ * ذَالِكِ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ * الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ

بِالْغَيْبِ» (سورة بقرات، آیات ۱ تا ۴).

حضرت حق، غیب مطلق است.

و نیز فرمود:

«لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ» (سوره انعام، آیه ۱۰۳).

عبارت مورد بحث نیز به «غیب مطلق بودن حضرت حق» اشاره دارد.

چون فرمود:

وَلَمْ يَقَعْ عَلَيْهِ الْأَوْهَامُ (مدرکات باطنی او را درنیابند).

بنابر این، وَهْم بر خدا قرار نمی‌گیرد، یعنی او متوَهَّم نمی‌شود.

و چون فرمود:

وَلَمْ تُدْرِكْهُ الْأَبْصَارُ (مدرکات ظاهری – که ظهورش در چشم سر است – او را در بر نمی‌گیرد).

پس مدعا این است که حضرت حق، غیب مطلق است! در عین اینکه بر عقول ظاهر است و هیچ عقلی نمی‌تواند انکارش کند (این مطلب در عبارات بعد خواهد آمد). البته نه اینکه معقول عقول واقع شود، بلکه ظهور او بر عقول از طریق آیات می‌باشد. پس آنچه می‌توان در باره شناخت او گفت این است که: «خارجاً مِنَ الْحَدِّينَ: حَدُّ التَّعْطِيلِ وَ حَدُّ التَّشْبِيهِ».

واژه «وَهْم» گاهی به معنای اصطلاحی گفته می‌شود (یعنی قوه درک جزئیات، و مجرد ساختن جزئیات از جهات خارجی، و در نظر گرفتن آن جزئیات در ذهن). در برخی از کتب لغت هم اشاره به این معنا شده است: الوهم – که جمعش اوهام است – ما يقع في القلب من الخاطر و يطلق على القوة الوهمية و هي من الحواس الباطنة التي من شأنها ادراك المعاني الجزئية المتعلقة بالحسوسات؛ مص، ج اوْهَام: اندیشه‌ای که به دل راه یابد، نیروی وهمیه که یکی از حواس باطنی است که محسوسات را درک می‌کند و گاهی همراه با پندار باشد (فرهنگ ابجدی (ترجمه المنجد) ۱: ۹۹۸). و نیز گاهی در جریانی که تردید برای انسان رخ داده، جهت مرجوحش «وَهْم»، و جهت راجحش ظن گفته می‌شود.

الوهم: من خطرات القلب أو مرجوح طرفي المتردد فيه (القاموس المحيط، فیروز آبادی ۴: ۱۸۷).

الوهم: من خطرات القلب، والجمع: أوهام، كما في المحكم. أو هو: مرجوح طرفي المتردد فيه (تاج العروس زبیدی ۱۷: ۷۳۵).

ولی به نظر می‌رسد در روایات، هرکجا کلمه «وَهْم» آمده، اعم از اینهاست؛ به طور کلی، هر آنچه به ذهن آید (خواه از نظر اصطلاحی اسمش وهم باشد، عقل باشد، یا چیزی دیگر)، در منابع روایی به آن «وَهْم» گفته شده است. یعنی تمام آنچه به وسیله ادراک باطنی درک می‌شود «وَهْم» است.

با این بیان، ذات خدا به «وَهْم» نیاید، و درک انسان بر خدا قرار نگیرد، و حضرت حق محدود (به وَهْم) نگردد و متوَهَّم نشود.

تا اینجا مدعا این شد که او غیب مطلق است، اما دلیل مطلب این است که:

اگر (غیب مطلق نباشد و) به «وَهُمْ» آید، لازمه‌اش محدودیت است. لذا فرمود: وَلَمْ يَقَعْ عَلَيْهِ الْأَوْهَامُ، فَتَقَدَّرَهُ شَبَحًا مَائِلًا؛

واژه «شَبَح» به معنای سواد و سیاهی چیزی است که از دور دیده می‌شود. به گونه‌ای که خوب مشخص نیست، لکن حدودش تا اندازه‌ای معلوم می‌شود. واژه مائل نیز به معنای قائم است.

بنابر این، اگر خدا به وهم انسان آید، لازمه‌اش این است که خدا شَبَح مائل (قائم در ذهن) باشد. چرا؟ چون طبعاً انسان چیزی را نخست در ذهنش مجسم می‌کند و در نظر می‌گیرد، آن وقت گفته می‌شود که آن چیز در وهم قرار گرفت. یعنی وقتی چیزی را در نظر گرفت، گفته می‌شود آن چیز متوهم شد.

به عبارت دیگر، اگر خدا به وهم آمد، پس باید شبی قائم (در ذهن انسان) باشد؛ حال این مطلب (شبح قائم بودن خدا) یا صادق است یا کاذب: اگر صادق باشد نتیجه‌اش محدودیت است، و هرچه محدود شد نمی‌تواند خدا باشد؛ چون محدود نیازمند و محتاج است؛ محتاج که شد، ذات مقدس ازلی غنی و قائم بالذات نخواهد بود. و اگر کاذب باشد، پس معلوم است که او نیست.

خلاصه: از بینات عقول است که به وَهُمْ آمدن حضرت حق، غلط است، چون لازمه‌اش محدودیت، معلولیت، احتیاج و مخلوقیت است و نمی‌شود که وجوب وجود داشته باشد.

تا اینجا بیان شد که حضرت حق از همه مدرکات باطنی غائب است. عبارت بعدی اشاره دارد به غائب بودن حضرت حق از مدرکات ظاهری:

وَلَمْ تُدْرِكْهُ الْأَبْصَارُ فَيَكُونُ بَعْدَ انْتِقَالِهَا حَائِلًا؛

خدای تعالی به ادراک‌های ظاهری هم مدرک نیست، و به حسّ بصر دیده نمی‌شود (وَلَمْ تُدْرِكْهُ الْأَبْصَارُ).

این مدعاست، اما در خصوص دلیل مطلب باید گفت:

دلیل‌های مختلف عقلی وجود دارد که در جای خودش بیان شده، و در اینجا به یک دلیل اشاره شده است: (فَيَكُونُ بَعْدَ انْتِقَالِهَا حَائِلًا).

در اصل اینکه خدا قابل رؤیت نیست، یک استدلال روشن این است که هرآنچه که رؤیت شود جهت می‌خواهد، باید در مکانی باشد، و هر چه جهت داشت نیازمند و محدود است، محدود که شد لازمه‌اش این است که علتی حدّش زده باشد، و بالتیجه نیازمند می‌شود، اگر نیازمند شد، نمی‌شود که ذات مقدس حضرت حق باشد.

اما دلیلی که در اینجا آمده این است: اگر خدا مُبَصَّر باشد، پس از اینکه بَصَر از او منصرف شود (وقتی کسی او را دید و سپس بصرش را منتقل کرد و دیده از او برداشت)، متغیّر خواهد شد، (حائل ای متغیّر) چرا؟ چون وضعش – در ارتباط با رائی و بیننده – عوض شد؛ یعنی خصوصیت وضعش به وضع دیگری تبدیل شد، و وقتی که به گونه دیگری تبدیل شد، متغیّر گردیده، و چنین چیزی نمی‌تواند وجوب وجود داشته باشد. و نمی‌تواند غنی مطلق و قائم بالذات باشد.

عبارت فوق، در شروح و تعلیقات مختلف، همین طور معنا شده است. یعنی وضعش نسبت به رائی تغییر می‌کند در حالی که هیچ نوع تغییری در حضرت حق راه ندارد. در شرح اصول کافی (ملاصدرا) می‌خوانیم:

و قوله: و لم تدركه الابصار فيكون بعد انتقالها حائلا، و في نسخة: بعد انتفائها، اي لو ادركته الابصار و الابصار و ادراكاتها امور زائلة منتقلة، و اذا انتقلت او انتفت فيكون الاول تعالى حاله بعد انتقالها و انتفائها عنه غير حاله قبل الانتقال او الانتفاء فيتغير عليه الاحوال و ذلك محال عليه تعالى، لان كل من يتغير عليه الاحوال فهو تحت الازمنة و الحركات و يتعاقبه الشئون و الاوقات و يعترضه الانفعالات و التأثيرات و كل ما هو كذلك فهو متعلق بالمواد و الاجسام و الله منزّه عنها و عن كل ما يتعلق بها (شرح اصول الكافي، المتن، ص: ۱۱۲).

در جای دیگری گفته:

(و لم تدركه الأبصار فيكون بعد انتقالها حايلا): حال الشيء يحول إذا انقلب حاله و كل متغير حائل. كذا في النهاية. يعني لا تدركه الأبصار فإنّها إن أدركته كان بعد انتقال الابصار عنه متغيّرا و منقلبا عن الحالة التي كانت له عند الابصار (و هي المقابلة و المحاذاة و الوضع الخاص و غير ذلك من الامور المعتبرة في الرؤية) إلى حالة اخرى مغايرة للاولى فيوصف تارة بالمقابلة و المحاذاة مثلا و تارة باللامقابلة و اللامحاذاة، و ذلك لا يليق بقدس الحق لأنّ نسبته إلى جميع الأشياء و الأحياء و الأوضاع و الأشخاص و الأوقات و الأزمنة و الأمكنة على السواء لا تتغيّر و لا تبدل أصلا و أبدا (شرح اصول الكافي، ج ۴، ص: ۲۶۵ - ۲۶۶).

علامه مجلسی نیز گفته است:

... أي متغيّر، من حال الشيء يحول إذا تغيّر، أي لا تدركه الأبصار، و إلا لكان بعد انتقالها عنه متغيّرا و منقلبا عن الحالة التي كانت له عند الإبصار من المقابلة و المحاذاة و الوضع الخاص و غير ذلك (مرآة العقول، ج ۲، ص: ۱۰۵).

قاضی سعید قمی نیز چنین نگاشته:

فيكون بعد انتقالها حائلا... و «الحائل» بمعنى المتغيّر كما في النهاية: «كل متغيّر حائل» أو بمعنى المتحرّك يقال: حال الشخص: إذا تحوّل و كذلك كل متحوّل عن حاله... و المعنى، أنّه عزّ شأنه لا يدرك بالبصر إذ لا بدّ في الإبصار من المقابلة لا محالة و هي تحدث للشّيئين أمرا لم يكن لهما قبل آن المقابلة، و إذا انتقل البصر عن المبصر زالت تلك الصّفة و هي المقابلة فقد وقع التغيّر. و المبدأ الأول لا يجوز عليه التغيّر من وجه أصلا (شرح توحيد الصدوق، ج ۱، ص: ۷۴ - ۷۵).

در تعلیقه (سید هاشم حسینی تهرانی) بر توحید صدوق نیز آمده است:

ای فیکون تعالی بعد انتقال الأبصار متحوّلاً متغیّراً عن الحالة التي كان عليها (من المقابلة و
الوضع الخاص و المحاذاة للأبصار).

حاصل کلام اینکه: این مسئله (غیب مطلق) هم از اصول قطعیه وحی است که مدرکات باطنی و ظاهری
نمی تواند او را درک کند چه در دنیا و چه در آخرت (برخلاف اهل سنت که می گویند خدا در آخرت دیده
می شود!).

اللّهم صلّ علی محمد و آل محمد